

بنیادهای اساطیری و حماسی داستان دیوان مازندران در شاهنامه

آرش اکبری مفاخر*

پژوهشگر ادب حماسی
تاریخ دریافت: 1391/11/28
تاریخ پذیرش: 1391/12/12

چکیده

این مقاله به شناسایی بنیادهای اساطیری و حماسی داستان دیوان مازندران در شاهنامه با توجه به پیشینه آنها در متون اوستایی، پهلوی، سغدی و ... می‌پردازد. نخستین سرچشمه‌های اساطیری و حماسی دیوان مازندران در متون اوستایی و پهلوی است. در این متون دیوان مازندران در دو ساختار مینوی و انسان‌گونه ظاهر شده و در برابر اهورامزدا، ایزدان و انسان‌ها قرار می‌گیرند. اما داستانی مستقل در کتاب نهم دینکرد آمده که چارچوب حماسی داستان دیوان مازندران را بوجود آورده است. در این داستان دیوان مازندران انسان‌هایی غول‌پیکرند که در برابر فریدون قرار می‌گیرند و این روایت به گزارش نخست کوش‌نامه منتقل می‌شود. انسان‌های غول‌پیکر در گزارش دینکرد و کوش‌نامه با گذر از داستان‌های نریمان و دیوان مغرب، سام و نره دیوان مازندران و رستم‌نامه سغدی دارای گوهر اهریمنی شده و به دیوانی از تبار اهریمن با نیروهای جادویی و کردارهای فرابشری دگرگون می‌شوند. در پایان داستان دیوان مازندران پس از اسطوره‌زدایی به گزارش دوم کوش‌نامه انتقال می‌یابد.

کلیدواژه‌ها

بنیادهای اساطیری، حماسه، داستان دیوان، مازندران، شاهنامه، دیو سپید، رستم، کاووس.

* Mafakher2001@yahoo.com

مقدمه

دیوان مازندران (مَزَنی، مازنی، مازندر)¹ را در متون اوستایی و به پیرو آن در متون پهلوی می‌توان به دو دستهٔ دیوان مینوی و انسان‌گونه تقسیم کرد:

گروه نخست دیوان مینوی هستند. در یسنا (27، 1) از دیوان مازندر همراه اهریمن و دیو خشم نام برده شده که از اهورامزدا شکست می‌خورند. سروش بزرگ‌ترین دشمن دیوان مازندر است. او روز و شب با آنها مبارزه می‌کند و دیوان از ترس او به تاریکی روی می‌نهند (یسنا: 57، 17، 32؛ یشت: 11، 12-13). در این نمونه‌ها دیوان مازندر در کنار اهریمن و دیو خشم جای می‌گیرند. آنها موجوداتی مینوی و از یاوران اهریمن بشمار می‌روند و سرنوشتی همانند او دارند.

در وندیداد برای مبارزه با دیوان مازندر که در کنار اهریمن، خشم و دروج از آنها یاد شده، از خواندن گاهان و نیایش‌های دینی استفاده می‌شود (9، 13؛ 10، 16). پرندهٔ اشوزوشت¹ نیز با ناخن‌های چیدهٔ نیایش‌شده، دیوان مازندر را از سر راه برمی‌دارد (17، 9-10).

در بندهشن (5.2) آشکارا از دیوان مازندر با عنوان روان‌های دیوی² نام برده شده که همسان با دیگر اهریمنان مینوی مانند دیوان، دروجان و جادوان در برابر روان‌های ایزدی³ قرار می‌گیرند. در آغاز آفرینش این دیوان مینوی با غرش سهمگین خود اهریمن را در تاختن به گیتی و نبرد با کیومرث یاری می‌کنند (4.32). سروش هرشب سه بار به مردم سرمی‌زند تا آنان را از آسیب دیوان مازندران نگاه دارد. این دیوان پس از ناکامی و شکست خوردن از سروش به تاریکی می‌گریزند (26.52).

گروه دیگر دیوان انسان‌گونه هستند. در گذر از یسنا به یشت‌ها ساختار دیوان از حالت مینو به گیتی می‌رسد. در این ساختار، دیوان به جای قرار گرفتن در برابر ایزدان و ابزارهای مینوی همانند نیایش و... در برابر انسان‌ها قرار می‌گیرند. ساختار حماسی نبرد در یشت‌ها مقدماتی فراهم ساخته تا دیوان مازندر نیز از حالت مینو به گیتی برسند، هستی بیابند و به عنوان انسان‌های غول‌پیکر با ویژگی‌هایی متفاوت از انسان‌ها و به نام دیو شناخته شوند. به عنوان نمونه هوشنگ با نیایش‌ها و پیشکش‌های خود از سه ایزد آناهیتا، اندروای و آرت می‌خواهد که او را در از میان برداشتن دوسوم دیوان مازندر یاری رسانند و این ایزدان او را کامیاب می‌کنند (یشت: 5، 22؛ 15، 8؛ 17، 25). هوشنگ به

1. *ašō-zušta*

2. *dēwīg waxš*

3. *yazadīg waxš*

یاری فره، دوسوم از دیوان مازندر را می‌کشد و فروهر او به دلیل پایداری در برابر دیوان برای مزدیسنان درخور ستایش می‌گردد (یشت: 19.26؛ 137.13).

این تفکر حماسی که دیوان مینوی را به دیوانی انسان‌گونه دگرگون می‌کند، در متون پهلوی نیز گسترش می‌یابد. در تبارشناسی انسان‌ها در بندهشن ایرانیان فرزندان هوشنگ، مازندرانی‌ها فرزندان برادر هوشنگ و تازیان فرزندان برادر دیگر او، تاز، بشمار می‌روند (Bundahišn: 14.34).

در مینوی خرد (20، 26، 40) نیز به نبرد هوشنگ با دیوان مازندر اشاره شده است. همچنین داستانی مستقل درباره نبرد فریدون با مازندرانی‌ها در کتاب نهم دینکرد آمده که به عنوان سرچشمه بنیادی داستان دیوان مازندران در شاهنامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.²

1- گزارش دینکرد

در متون پهلوی اندک اشاره‌هایی به دیوان مازندران شده که ادامه همان تفکر موجود در متون اوستایی است؛ یعنی آن‌ها موجوداتی مینوی هستند که سرور آن‌ها را می‌زند و نابود می‌کند یا موجوداتی انسان‌گونه‌اند که دوسوم آن‌ها توسط پادشاهانی همچون هوشنگ، تهمورث و جمشید از میان می‌روند.

در کتاب نهم دینکرد، بخش بیست و یکم (Madan, 1911: 812.19-815.2)؛ تفضلی، 1344: 81-87؛ مزداپور، 1376: 636-645)³، داستانی مستقل درباره مازندرانی‌ها و فریدون وجود دارد که می‌توان آن را بنیاد حماسی داستان دیوان مازندران در شاهنامه بشمار آورد. بنابراین داستان پس از آنکه فریدون پادشاهی ایران را از ضحاک می‌ستاند و او را در دماوندکوه به بند می‌کشد، مازندرانی‌ها از نبود ضحاک بهره برده، به کشور خونیرس (= ایران) می‌تازند. آن‌ها در خونیرس اقامت گزیده و با حمله‌های پیاپی فریدون را از آنجا بیرون می‌رانند. مازندرانی‌ها موجوداتی شگفت‌انگیز با پیکری بزرگ هستند که دریای فراخکرت تا میان ران یا ناف و در گودترین جای‌ها تا دهانشان می‌رسد (Dēnkard: 9.21.18).

با توجه به این بخش آشکار می‌گردد که مازندرانی‌ها انسان‌هایی هستند که در یکی از سرزمین‌های همسایه ایران زندگی می‌کنند و خوی تاختن به دیگر سرزمین‌ها بویژه ایران را دارند. آن‌گونه که از گزارش اوستا، متون پهلوی، فارسی و عربی⁴ پیداست، مازندرانی‌ها در زمان کیومرث، هوشنگ و تهمورث نیز به این سرزمین می‌تازند، اما دوسوم آن‌ها در مبارزه با این پادشاهان نابود می‌شوند تا اینکه جمشید آنان را به طور

کامل شکست می‌دهد. پس از آن در زمان ضحاک، مازندرانی‌ها هیچ‌گاه جرأت نمی‌یابند به ایران - مرکز پادشاهی او - حمله کنند.

نکته مهم دیگر در آغاز این داستان، دگرگونی این مهاجمان به موجوداتی غول‌پیکر است که باعث تمایز پیکر آن‌ها از پیکر انسانی می‌شود. به هر روی مازندرانی‌ها موجوداتی انسان‌گونه هستند که به کشور ایران تجاوز می‌کنند.

هجوم مازندرانی‌ها هجومی وحشیانه است. هنگامی که آن‌ها به ایران می‌رسند، فریدون را از ایران بیرون رانده، پادشاهی را در دست می‌گیرند و مردم را بسیار می‌آزارند. مردم به فریدون شکایت برده و می‌گویند: ضحاک را که پادشاه خوبی برای کشورداری بود، از میان برداشتی. او ترس را از ما دور کرده بود و کشور را در برابر هجوم مردم مازندران می‌پایید. ضحاک در برابر آنها فرمان‌روایی خوب بود.

در این بند بخوبی نمایان است که مازندرانی‌ها انسان و مردم خطاب می‌شوند نه دیو، حتی در شکایت مردم آمده که آن‌ها یکدیگر را به نام می‌خوانند و ما گمان می‌کنیم که آنها انسان هستند (Dēnkard: 9.21.19-20). همچنین بیانگر این نکته است که مازندرانی‌ها به مراتب خون‌ریزتر از ضحاک هستند، زیرا مردم در برابر آن‌ها به پادشاهی بد ضحاک خشنودند. نکته دیگر اینکه تهاجم و تاختن، سرشت مازندرانی‌هاست و تنها راه از میان بردن آن‌ها فرمان‌روایی پادشاهی است که اهریمنی‌تر و بدتر از آن‌ها باشد.

پس از چیرگی اهریمن بر جمشید و ناتوان کردن خرد او، فره ایزدی از جمشید می‌گریزد و در پی آن ضحاک پادشاه ایران می‌شود. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا چیرگی مازندرانی‌ها بر ایران نیز در اثر گریختن فره از فریدون است؟

در اندیشه ایرانی همواره یکی از دلایل اصلی چیرگی انیرانی بر ایران، گریختن فره از پادشاه است؛ بنابراین بی‌گمان تسلط مازندرانی‌ها نیز نشانی از گریختن فره فریدونی دارد و پادشاهی دوباره او بر ایران زمین نشان بازگشت فره به اوست. در مینوی خرد (26.7) به این نکته اشاره شده که فریدون، جمشید و کووس بی‌مرگ آفریده شده بودند، اما اهریمن با گریزاندن فره، آنان را دگرگون کرد؛ یا اینکه آنان به دلیل نپذیرفتن دین از اورمزد میرا شدند (Dēnkard: 9.36).

در شاهنامه تصویر گریختن فره از فریدون بدون ذکر دلیل بیان شده است: فریدون با تقسیم ناعادلانه سرزمین‌ها میان فرزنداناش زمینه حضور اهریمن را فراهم کرده، باعث مرگ پسرانش می‌شود. پس از مرگ ایرج، فره ایزدی در پیکر نور از دیدگان فریدون می‌گریزد و چشم‌های او تیره و تار می‌گردد. او درها را به روی خود می‌بندد و

دیگر کسی را به حضور نمی‌پذیرد (564-560 / 124 / 1). این امر در واقع اشاره‌ای به جدایی فرّه ایزدی از فریدون و نداشتن قدرت پادشاهی اوست. پس از بدنی آمدن منوچهر، فرّه دوباره در پیکر نور به چشمان فریدون باز می‌گردد (588-587 / 126 / 1)؛ بنابراین بنظر می‌رسد در پی گریختن فرّه از فریدون، مازندرانی‌ها بر ایران چیره می‌شوند تا اینکه او با به دست آوردن دوباره فرّه، بار دیگر پادشاه ایران شده، مازندرانی‌ها را برای همیشه از ایران می‌راند.

پس از آنکه فریدون از خونیرس می‌گریزد، در دشت پیشانی‌کاس با مردم مازندران روبه‌رو می‌شود. در این بخش، داستان وارد یک مرحله حماسی می‌شود. دو طرف شروع به رجزخوانی کرده، یکدیگر را کوچک می‌شمارند. فریدون می‌گوید: من ضحاک را که دلیرترین آفریدگان و پادشاهی بزرگ بر دیوان و مردم بود، کشتم. اورمزد چیره از میان آفریدگان خوب، مرا برای کشتن ضحاک و شکست دادن دشمن خویش به نیکی آفرید. شما مردم مازندر می‌خواهید به کشور من آسیب برسانید؟

مازندرها فریدون را دست‌کم گرفته و با ریشخند به او می‌گویند: این چنین است که تو می‌گویی، اما ما در این‌جا می‌نشینیم و می‌مانیم و تو بلند بالای رشید را که در میان آفریدگان دیگر دارای چارپایان فراوان و نیروی مردانه هستی به اینجا راه نمی‌دهیم (Dēnkard: 9.21.21-22).

فریدون همان‌گونه که با افسون، سنگی را که برادرانش برای کشتن او از کوه به پایین می‌اندازند، با پاهای خود نگاه می‌دارد (دیباچه شاهنامه ابومنصوری: 80؛ شاهنامه: 292-284 / 73 / 1)، در برخورد با مردم مازندران نیز از نیروی جادویی خود بهره می‌برد. او به بالاترین نقطه تاخته، از بینی خود نفسی بیرون می‌دهد. با بیرون دادن دم از سوراخ راست بینی او تگرگ سرد زمستان، تیز و برنده فرو می‌ریزد و از سوراخ چپ بینی او سنگ‌هایی که به اندازه یک خانه است. آنگاه مازندرانی‌ها را به پای اسب گشن برمایون (= برادر فریدون) بسته و به بالا می‌راند. سپس آنان را به پیکر سنگ درآورده و ضربه‌های بی‌شماری بر آنان می‌زند. فریدون پیروزگر دوسوم مازندرانی‌ها را نابود می‌سازد. یک‌سوم دیگر آسیب زده و بی‌چاره بر جای می‌مانند و پس از این شکست هیچ‌گاه به کشور ایران وارد نمی‌شوند (Dēnkard: 9.21.22-24) تا روزگار زردشت که دو برادر مازندرانی برای آموختن دانش دینی به نزد فرشوستر، پدر زن زردشت، می‌آیند (یشت: 19. 121؛ Dēnkard: 9.21.25).

در این گزارش نیز بروشنی نمایان است که مازندرانی‌ها انسان‌هایی بزرگ‌پیکر و نیرومندند که به سرزمین ایران می‌تازند و از فریدون شکست خورده، بیرون رانده

می‌شوند. بنابراین سخنی از دیو بودن آنها در میان نیست. گزارش نبرد فریدون با مازندرانی‌ها از دینکرد به کوش‌نامه راه می‌یابد که در ادامه به بررسی آن پرداخته می‌شود.

2- گزارش‌های کوش‌نامه

در کوش‌نامه دو گزارش در دو برهه زمانی درباره مازندران وجود دارد:
 - گزارش نخست به سرکشی مازندرانی‌ها در زمان فریدون می‌پردازد که روایتی دیگر از گزارش دینکرد درباره نبرد فریدون با مازندرانی‌هاست.
 - گزارش دوم به هجوم مازندرانی‌ها در زمان کی‌کاووس می‌پردازد. گویا این گزارش پیرو گزارش شاهنامه است، اما با نگرشی متفاوت از شاهنامه و هماهنگ با دینکرد.

میان گزارش نخست و دوم کوش‌نامه فاصله زمانی بسیار زیاد وجود دارد، به گونه‌ای که شاید در دنیای اسطوره‌ها نیز نتوان نمونه‌ای برای آن پیدا کرد. گزارش نخست در روزگار فریدون روی می‌دهد. پس از این ماجرا سخنی از پادشاهی منوچهر، نوذر، زو، گرشاسپ و کی‌قباد در میان نیست تا اینکه از پادشاهی کی‌کاووس، پهلوانی رستم و گزارش دوم سخن بمیان می‌آید. پس از داستان کوتاه کاووس و رستم دوباره داستان کوش ادامه می‌یابد. اگرچه گزارش دوم ظاهراً دنباله گزارش نخست است، اما بنظر می‌رسد تلاش شده که گزارش باقی مانده از دینکرد و گزارش شاهنامه فردوسی به یکدیگر پیوند یابد. از آنجا که شیوه نگارنده آن (ایران‌شان) اسطوره‌زدایی است، بار اسطوره‌های دیوان مازندران شاهنامه را به روایت‌های خردگرا و انسانی دگرگون کرده است.

بنابراین در متون ایرانی با دو گزارش بنیادی درباره داستان مازندران روبه‌رو هستیم:
 (1) روایت دینکرد و گزارش نخست کوش‌نامه که در آن مازندرانی‌ها انسان‌هایی ستبر و نیرومند هستند.

(2) روایت شاهنامه که در آن مازندرانی‌ها دیو هستند و گزارش دوم کوش‌نامه که توسط ایران‌شان اسطوره‌زدایی و با گزارش نخست هماهنگ شده و شخصیت‌های دیوی آن به انسان‌های واقعی با نام‌های دیو سپید، ارژنگ و... دگرگون شده‌اند. اگرچه روایت فردوسی نیز می‌تواند با گذر از واسطه‌هایی همچون نبرد نریمان با دیوان مغرب در بهمن‌نامه، نبرد سام با دیوان مازندران در شاهنامه و نبرد رستم و دیوان در متن سعیدی روایتی دیگر از گزارش دینکرد باشد.⁵

در کوش‌نامه رابطه منطقی میان گزارش دوم با بخش‌های پیشین و پسین وجود ندارد، زیرا پیش از این گزارش، سخن درباره عاشق شدن کوش بر دختر خود، کشتن او، فراخواندن مردم به بت‌پرستی و دوران پادشاهی آرمانی کوش است و پس از این گزارش، سخن از ادعای خدایی کوش بمیان می‌آید؛ بنابراین با حذف داستان کی‌کاووس و مازندران روال داستان منطقی‌تر و استوارتر می‌شود؛ یعنی کوش در دوران پادشاهی آرمانی خود که از درد و بیماری و پیری نشانی نیست بر همه گیتی فرمان می‌راند، به دستور و رایزن نیازی ندارد و همه فرمان‌بردار او می‌شوند تا اینکه از بر او چیره می‌گردد و ادعای خدایی می‌کند.

با برداشتن گزارش دوم کوش‌نامه ترتیب داستان و ابیات این گونه است:

زمانه چنان داد او را در ننگ	نهاده جهانی ورا زیر چنگ
بپزدرفته فرمان او مرد و زن	نه دانسته دستور و نه رایزن
نه اندر جهان کس که او را که زاد	نه آن کز که دارد سرشت و نژاد
نه روزی تبی بر تنش باز خورد	نه اندام او یافت یک روز درد
نه موی سرش بود باری سپید	گرفته گریانش از و امید
یکی روز بر تخت بنشست شاه	چنین گفت کای سروران سپاه
نخواهم که خواند مرا شاه کس	مرا آفریننده خوانند و بس
جهان از من آمد بدین سان پدید	سر از چنبر من که یارد کشید
منم، تا جهان بود خواهد، خدای	چو خواهم درآرم جهان را به پای
سر چرخ گردان نشست من است	همه مرگ و روزی به دست من است

(کوش‌نامه: 655، 9573-9577، 662، 9678-9682)

این قطعه با الگوی داستانی پادشاهی آرمانی جمشید، فرمان‌روایی اهریمن بر او و ادعای خدایی جمشید برابر است:

جهان سر بسر گشته او را رهی	نشسته جهان‌بدار با فرهی
یکایک به تخت مهی بنگرید	به گیتی جز از خویشتن را ندید
ز گیتی سر شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند	چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی که دید
جهان را به خوبی من آراستم	چنان‌ست گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از من‌ست	همان پوشش و کامتان از من‌ست
بزرگی و دیهیم و شاهی مراسم	که گوید که جز من کسی پادشاست

(شاهنامه: 68-60/45-44/1)

بنابراین داستان کاووس و مازندران در کوش‌نامه افزوده‌ای ناهماهنگ بر متن است. این داستان یا توسط خود ایرانشان در متن منظوم گنجانده شده یا آنچه را که در منابع مورد استفادهٔ او وجود داشته، به رسم امانت به شعر درآورده است.

الف - گزارش نخست کوش‌نامه

در گزارش نخست کوش‌نامه پس از آن که فریدون ضحاک را در دماوند به بند می‌کشد، کوش پیل‌دندان، یکی از بازماندگان ضحاک، در چین ستم‌کاری نموده و ادعای خدایی می‌کند. فریدون قارن را با سپاهی بزرگ به جنگ کوش می‌فرستد. پس از روزها نبرد، قارن کوش را به جنگ تن به تن فرامی‌خواند. کوش از سر ناچاری می‌پذیرد و در این نبرد شکست خورده و گرفتار می‌شود. قارن دست و پای او را بسته و نزد فریدون می‌فرستد. هنگامی که کوش را به ایران می‌آورند، فریدون دستور می‌دهد که همانند ضحاک با او رفتار کنند:

به پیش یکی بند بر ساختند به سوی دماوند پرداختند
 بیستندش آنجا به بند گران بر آیین ضحاک و آن دیگران
 (کوش‌نامه: 533، 7295-7296)

پس از این ماجرا مردم نیرومند مازندران با پیکرهای تنومند و خوی ویرانگری که به سیاهان بجه و نوبی نام بردارند و در آفریقا و جنوب مصر زندگی می‌کنند، به سرزمین باختر (مغرب) هجوم می‌آورند:

چنین تا نغیر آمد از باختر که ویران شد آن بوم و بر سر به سر
 سیاهان به تاراج دادند پاک برآمد به خورشید از آن مرز خاک
 (همان: 534، 7310-7311)

مردم مغرب برای دادخواهی نزد فریدون می‌آیند. فریدون سپاهیانی را برای مبارزه با سیاهان مازندران روانه می‌کند، اما سپاه او شکست خورده باز می‌گردد. پس از آن فریدون بارها سپاهیانی را به فرماندهی نریمان، گرشاسپ و قارن برای درهم‌شکستن سیاهان مازندران می‌فرستد، اما پس از پیروزی ایرانیان و برقراری آرامشی کوتاه دوباره مازندرانی‌ها به مغرب تاخته و ویرانگری می‌کنند.

برخلاف گزارش دینکرد که با اعتراض مردم نسبت به از میان برداشتن ضحاک، خود فریدون وارد کارزار می‌شود، در کوش‌نامه، کوش کارکرد فریدون را برعهده می‌گیرد، زیرا بزرگان به فریدون پیشنهاد می‌کنند که:

اگر چاره خواهی که آید درست ستمکاره مردی بی‌ایدت جست
به زهره دلیر و به تن زورمند نه‌دش درست و نژادش بلند
یکی سهمگن مرد پرخاش‌خر به چهره ز هر دیوچهری بتر
(همان: 537. 7362-7364)

فریدون قارن را به دماوندکوه می‌فرستد تا کوش پیل‌دندان را از بند رهنیده و با خود به دربار بیاورد. کوش از گناهان گذشته پوزش می‌خواهد. فریدون او را به جنگ مازندرانی‌ها می‌فرستد و در وصف آنان می‌گوید:

که مازندرانی همه بدرگند به نیروی شیر و به خوی سگند
چو از راه داد و خرد بنگری گزنده سگی به ز مازندری
(همان: 543. 7488-7489)

پس از سخنان فریدون، کوش در حضور موبد موبدان سوگند می‌خورد. او نوشته‌ای را امضا و گواهی می‌کند و پیمان می‌بندد که همیشه در خدمت فریدون باشد. سپاه کوش در روز فروردین از ماه فروردین براه می‌افتد. او آوارگان مغرب را به سرزمین‌های خودشان باز می‌فرستد و اندلس و کوه طارق را که تا آن زمان کسی نگشوده بود، بتصرف در می‌آورد. هزاران هزار سپاهی از سیاهان مازندران با آگاهی از آبادانی دوباره مغرب پویان و تازان به آنجا هجوم می‌برند، همه‌جا را ویران کرده، موج خون براه می‌اندازند. آنها از شگردهای ویژه جنگی (یادآور نبرد دیوان با رستم در متن سغدی) بهره می‌برند:

سیه‌چهرگان صف کشیدند پیش دلیری نمودند و مردی ز خویش
پیاده برهنه نه اسب و نه ساز به دست اندرش شاخ چوبی دراز
عمودی که خوانی همی تو فرسب که از زخم او پست شد مرد و اسب
(همان: 574. 8033-8035)

کوش از طارق به سوی مازندرانی‌ها لشکر می‌کشد. او برای ترساندن آنها به سپاهیان دستور می‌دهد به گونه‌ای رفتار کنند که گویی مازندرانی‌ها را می‌کشند، می‌پزند و می‌خورند. سیاهان مازندرانی با این تصور، شکست خورده و می‌گریزند. پس از فرار آنها کوش شهری استوار با دری آهنین در طرابلس می‌سازد و بنا بر فرمان فریدون به پادشاهی می‌نشیند. پس از آن دیگر سیاهان مازندران به ایران نمی‌تازند.

در دینکرد از پادشاهی ستم‌کاری همچون کوش سخن بمیان نیامده، اما در شاهنامه در فرمان‌روایی اولاد بر مازندران نشانه‌ای از پادشاهی کوش را می‌توان دید:

ز مازندران مهتـران را بخـواند
سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی
از اولاد چندی سخن‌ها براند
وز آنجا سوی پارس بنهاد روی
(شاهنامه: 850/62/2 - 851)

در گزارش دینکرد و گزارش نخست کوش‌نامه، مازندرانی‌ها انسان‌هایی غول‌پیکر، سیاه و زشت‌روی هستند. در دینکرد فریدون با ابزار جادو با آنان مبارزه می‌کند و در کوش‌نامه آنها را به‌وسیله فردی از تبار خودشان شکست می‌دهد. ویژگی‌های غول‌پیکری، زشتی چهره و سیاهی پوست این انسان‌های مهاجم سبب شده که آنها دارای گوهر اهریمنی شده و در شاهنامه به دیوانی از تبار اهریمن دگرگون شوند. این افراد دیو شناخته‌شده، از انسان تمایز یافته و از شخصیت‌هایی حماسی به شخصیت‌هایی اسطوره‌ای دگرگون می‌شوند.

برای شناخت این دگرگونی‌ها و چگونگی انتقال خویش‌کاری کوش و فریدون در کوش‌نامه و دینکرد به رستم در شاهنامه و نیز کردارشناسی دیوان مازندران، شناخت حلقه‌های پیوند دینکرد و کوش‌نامه با شاهنامه ضرورت دارد. این حلقه‌های پیوند به ترتیب زمانی حضور پهلوانان مورد بررسی قرار می‌گیرد:

یک - نریمان و دیوان مغرب (مازندران) در بهمن‌نامه

گزارش بهمن‌نامه از نظر زمان و مکان نزدیک‌ترین گزارش به دینکرد است. این گزارش از زبان نریمان بر روی تخت‌گاه دخمه او نوشته شده است. داستان در روزگار پادشاهی فریدون پس از به بند کشیده شدن ضحاک در کوه دماوند، در سرزمین مغرب (باختر) روی می‌دهد.

در این گزارش محوریت نقش شاه به محوریت نقش پهلوان دگرگون می‌گردد؛ نریمان جایگزین فریدون شده و خویش‌کاری فریدون و حتی به بند کشیدن ضحاک به نریمان انتقال می‌یابد، اما نریمان به جای ابزارهای جادویی با جنگ‌ابزاری گرزمانند به جنگ دیوان می‌رود. در این گزارش، دیوان، گذشته از حضور گروهی، حضور فردی نیز دارند و نشانه‌هایی از شکل‌گیری شخصیت فردی دیوان در آن بچشم می‌خورد. اگرچه اشاره‌ای به نشانه‌های دیوپیکری آنها نشده و نمی‌توان میان آنان و انسان‌ها تفاوتی قایل شد، اما هریک از دیوان برای خود نامی دارند که با آن از یکدیگر بازشناخته می‌شوند:

فریدون مرا داشت پشت و پناه	بدان تا بشستم ز گیتی گناه
ببستم فروم‌سایه ضحاک را	کشنده چنان مرد بی‌باک را
به مغرب کجا دیو گشت انجمن	به تنها بر ایشان زدم خوبستن
چو آمد برم دیو سوری به جنگ	به یک زخم من کشته شد بی‌درنگ

دگر دیو و ششی به هنگام کین
هم آورد او آتشش انداختی
چنان کشتمش زار و بی چاره‌وار
هزیمت شد آن لشکر نره دیو
به نیرو زدی آسمان بر زمین
ز هر گونه‌ای خویشتن ساختی
که مرده شد از آتش کارزار
به فرمان یزدان گیهان خدیو
(بهمین‌نامه: 427-428-7266-7273)

دو - سام و نره دیوان مازندران در شاهنامه

این گزارش کوتاه در روزگار منوچهر، فرزند فریدون، رخ داده و سام جایگزین پدرش نریمان می‌شود. در واقع سنت داستانی از پدران به فرزندان می‌رسد. در این گزارش مازندران جایگاه نره دیوان است؛ نره دیوانی همانند شیران جنگی که ابزار و نیروی پرواز دارند. آنها بسیار شجاع و دلاور و دونده‌تر از اسبان تازی هستند:

برفتم بدان شهر دیوان نر
نه دیوان، چه شیران جنگی پیر
که از تازی اسپان تگاور ترند
ز گردان ایران دلاور ترند
(شاهنامه: 881/223/1-882)

توصیفی که از دیوان مازندران در این دو بیت آمده، می‌تواند چکیده‌ای گویا از نبرد رستم با دیوان در رستم‌نامه سغدی باشد.

سه - رستم‌نامه سغدی

در این متن حضور رستم پیوندی استوار میان داستان دیوان مازندران در شاهنامه، داستان‌های سام و نره دیوان مازندران در شاهنامه، کوش و سیاهان مازندران در کوش‌نامه و فریدون و مازندرانی‌ها در دینکرد برقرار می‌کند. در واقع رستم‌نامه سغدی می‌تواند پیش‌نمونه‌ای از ساختار داستانی هفت‌خان رستم و نبرد او با دیوان مازندران باشد. در اینجا به بررسی تطبیقی رستم‌نامه سغدی و هفت‌خان رستم در شاهنامه پرداخته می‌شود:

اول - میان رستم و دیوان نبردی رخ می‌دهد و دیوان از رستم شکست می‌خورند. بسیاری از آنها در هنگام فرار پامال شده، می‌میرند. هزار تن از آنان نیز به داخل شهر گریخته و دروازه‌ها را می‌بندند. رستم با نیک‌نامی بازمی‌گردد، به سبزه‌زاری نیکو می‌رود، زین از پشت اسب برداشته، او را در سبزه‌ها رها می‌کند. خوردنی می‌خورد و پس از سیری بستری می‌گستراند و به خواب می‌رود (رستم‌نامه سغدی: 1-6). این بخش یادآور خان نخست رستم است: رستم در راه خود به دشتی می‌رسد، گوری شکار می‌کند، آن را بریان کرده و می‌خورد، لگام از سر رخس برداشته و او را در سبزه‌زار رها می‌کند. سپس بستری فراهم می‌کند و به خواب فرومی‌رود.

دوم- دیوان انجمن بزرگی تشکیل داده، به شور می‌نشینند و به یکدیگر می‌گویند: گریختن از یک سوار تنها بسیار زشت و شرم‌آور است. با او می‌جنگیم، یا همه می‌میریم و نابود می‌شویم و یا کین خدایان خود را می‌ستانیم (رستم‌نامه سغدی: 5-9). این نکته بیانگر تأثیر و نفوذ آیین زردشت در این بخش از رستم‌نامه سغدی است. بنظر می‌رسد نشانی از مبارزه زردشت با خدایان باستانی مردمان دیوپرست (گهان: 32: 1-2) و همچنین هجوم خشایارشا به دیوکده‌ها و ویران کردن آنها در سنگ‌نوشته دیودان (41-35b) در این بخش برجای مانده است.⁶ گویا دیوان می‌خواهند کین خدایان خود را از رستم که همانند زردشت و خشایارشا با آنها رفتار کرده، بستانند.

سوم- دیوانی که از دست رستم جان بدر برده‌اند، با ساز و برگ سنگین و جنگ ابزارهای نیرومند دروازه‌ها را می‌گشایند و به سوی رستم هجوم می‌آورند. بسیاری کمانگیر و گردونه‌سوار، بسیاری سوار بر خوک، روباه، سگ، مار و سوسمار، بسیاری پیاده یا همانند کرکس و خفاش در حال پرواز و یا واژگونه؛ سر به پایین و پاها به بالا می‌روند (رستم‌نامه سغدی: 12-16). در این بخش نشانه‌هایی از شگردهای ویژه جنگی و وارونه‌کاری دیوان بچشم می‌خورد.

چهارم- دیوان می‌غرند و زمانی طولانی باران، برف، تگرگ و تندر برمی‌انگیزند (رستم‌نامه سغدی: 16-17). این کردار دیوان بیانگر پیوند آنها با نیروهای جادویی است، به گونه‌ای که طبیعت را در اختیار خود در آورده، از آن به عنوان دام و دشمنی کشنده در برابر انسان بهره می‌برند. در آغاز آفرینش نیز اهریمن پرمرگ، مار آبی و بدترین آفت‌ها، زمستان سرد را در سرزمین ایرانویچ می‌آفریند (وندیداد: 1. 3-4). کردار اهریمنی آفریدن زمستان در رستم‌نامه سغدی از اهریمن به دیوان و در حماسه‌های ملی از دیوان به جادوگران انتقال می‌یابد. این جادوگران با برف، باران، تگرگ و سرما به جنگ ایرانیان می‌آیند. یکی از این نمونه‌ها جادوگری چینیان بر ضد گرشاسپ و سپاه او در گرشاسپ‌نامه است. در این نبرد پس از آنکه چینیان از ایرانیان شکست می‌خورند، به جادوگری روی می‌آورند و اسطوره نخستین هجوم مار و سرما دیگر باره روی می‌دهد:

همان جادوان ساخت تاروز جنگ	نمودند هرگونه افسون و رنگ
ز سرما و آوای دیو و هژبر	ز مار پیر و اژدهای در ابر

(گرشاسپ‌نامه: 418، 24-25)

همچنین جادوگری بازور در شاهنامه:

چو بازور بر کوه شد در زمان	برآمد یکی برف و باد دمان
همه دشت نیزه‌گزاران ز کار	فروماند از برف و از کارزار

(شاهنامه: 356-355/127/3)

پنجم - دیوان از دهان خود آتش و دود رها ساخته و به جست‌وجوی رستم دلاور رهسپار می‌شوند. رخس تیزهوش رستم را از خواب بیدار می‌کند و او آمادهٔ نبرد با دیوان اژدها کردار می‌شود (رستم‌نامهٔ سغدی: 18-20).

این بخش با آمدن اژدها در خان سوم هماهنگ است، اما با یک تفاوت بنیادی؛ در *وندیداد*، رستم‌نامهٔ سغدی و *گرشاسپ‌نامه* حضور مار و اژدها با سرما و زمستان همراه است، اما در *شاهنامه* با گرما و بیابان. این تفاوت نشانی از تأثیر مکان بر دگرگونی اسطوره‌هاست. در خان سوم، اژدها سه بار به سراغ رستم می‌آید. رخس به بالین رستم رفته و او را از خواب بیدار می‌کند. پس از آن رستم با یاری رخس به نبرد با اژدها پرداخته و او را از میان می‌برد.

ششم - هنگامی که رستم سپاه انبوه دیوان را می‌بیند، همراه با رخس می‌گریزد تا آنها را به سوی جنگل بکشاند. دیوان با دیدن رستم، سرمست از پیروزی فریاد می‌کشند که «هرگز رهاش نکنید، او را نبلعید، بل چنان که هست زنده بگیرید تا او را تنبیه دردناک و شکنجه‌ای سخت نشان دهیم». آنها رستم را تا بیشه‌زار دنبال می‌کنند، اما رستم ناگهان باز می‌گردد و به آنان حمله می‌برد (رستم‌نامهٔ سغدی: 22-33).

نکتهٔ بنیادی در این بخش یکی از کردارهای برجستهٔ دیوان، یعنی بلعیدن انسان است. دیوان در هجوم به رستم به یکدیگر می‌گویند: «او را نبلعید». این جمله که بیانگر توانایی دیوان در بلعیدن انسان است از اهریمن به آنها انتقال یافته‌است. در اساطیر ایرانی، اهریمن، تهمورث را می‌بلعد (دست‌نویس م. او 29: 3، 7-33؛ روایات داراب هرمز دیار: 1/ 311-315؛ 297-298؛ *Peršian Rivāyats*). در اساطیر مانوی نیز دیوان به دوشیزهٔ روشنی هجوم برده، قصد بلعیدن او را دارند (زبور مانوی، مزامیر بما: 223)، اما در هفت‌خان، بلعیدن انسان توسط اهریمن و دیوان به بلعیدن نور دگرگون می‌شود.

چهار - دیوان مازندران در شاهنامه

داستان دیوان مازندران در شاهنامه با الگوبرداری از آمدن دیو خشم از دوزخ به نزد کی‌کاوس و گمراه کردن او آغاز می‌گردد (9. 21.4). البته در شاهنامه این کردار دیو خشم توسط خود اهریمن و در پیکر یک رامشگر انجام می‌شود (18/4/2). از آنجا که دیو خشم از دیوان مینوی است و هستی ندارد (مینوی خرد: 26. 37)، در دنیای زمینی حماسه، کردار خود را به اهریمن هستی پیکر واگذار می‌کند. این کردار اهریمنی در گذر از دنیای حماسه به کوش‌نامه (9633-9634)، اسطوره‌زدایی شده و به شخصیتی انسانی (کوش پیل‌دندان) واگذار می‌شود.

کاووس با شنیدن سخنان اهریمن، فریب خورده، تصمیم می‌گیرد به مازندران بتازد. همه بزرگان با او مخالفت می‌کنند و او را از این کار باز می‌دارند (شاهنامه: 50/16/2). آنان به این نکته اشاره می‌کنند که جمشید و فریدون هیچ‌گاه به مازندران یورش نبرده و تنها در برابر هجوم مازندرانی‌ها از سرزمین خود پاسبانی کرده‌اند (این شیوه در دینکرد و کوش‌نامه نیز به روشنی آشکار است). علاوه بر این مازندران خانه دیوان و جادوگران است و آنها دارای نیروهای جادویی و جنگ‌ابزارهای پیشرفته هستند؛ بنابراین با نیرنگ و نیروی شمشیر (شاید اشاره‌ای به شیوه مبارزه فریدون و کوش با مازندرانی‌ها باشد) نمی‌توان آن را گشود، اما کاووس که فره خود را برتر از فریدون، جم، منوچهر و کی‌قباد می‌داند به سرزمین مازندران می‌تازد. در متون ایرانی این نخستین هجوم ایرانیان به سرزمین مازندران است.

کی‌کاووس به سوی مازندران به راه می‌افتد. او در کنار کوه اسپروز، جایگاه دیوان، سراپرده می‌زند. روز بعد فرماندهان و سپاهیان ایرانی به دستور او به مازندران یورش می‌برند. آنان در نخستین هجوم خود بسیاری از انسان‌هایی را که در مرز ایران و مازندران زندگی می‌کنند، می‌کشند. در این بخش از دیو بودن ساکنان مازندران سخنی بمیان نیامده است. پس از یک هفته کشتن و سوختن، خبر هجوم کاووس به شاه مازندران می‌رسد. شاه مازندران انسانی است با نیروهای جادویی که توانایی پیکرگردانی دارد. او به دلیل داشتن این نیروها دیوان را زیر فرمان خود درآورده است:

خبر شد بر شاه مازندران	دلش گشت پر درد و سر شد گران
ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود	که جان و تنش زان سخن رنجه بود

(شاهنامه: 187-186/14/2)

سنجه دیو و دیو سپید دو تن از کارگزاران شاه مازندران‌ند. دیو سپید با پیغام سنجه از حمله ایرانیان آگاه شده، شبانه به مبارزه با کاووس و سپاه او می‌پردازد:

برآمد چو ابری سیه با سپاه ⁷	جهان کرد چون روی زنگی سپاه
چو دریای قارست گفتی جهان	همه روشن‌اییش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود و قیر	سیه شد جهان چشم‌ها خیر خیر

(همان: 198-196/15/2)

در این بخش دیو سپید با سرشت اهریمنی و توان جادویی خود، جهان را با نیروهای تاریکی تیره و تار می‌کند و تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد. او هنگام تاختن خیمه‌ای از دود بر سر کاووس و سپاهیان‌ش بوجود می‌آورد. بازتاب کردار دیو سپید، ربودن و بلعیدن نور از تن کاووس و ایرانیان است که سبب کوری چشم‌های آنان می‌شود:

چو بگذشت شب روز نزدیک شد جهانجوی را چشم تاریک شد
 ز لشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران شده پر ز خشم
 (همان: 200-199/15/2)

این کردار دیو سپید کرداری اهریمنی است. در آغاز آفرینش ایرانی، اهریمن با تمام نیروهای دیوی به مقابله با روشنی می پردازد. او به آسمان می آید و تاریکی را که با خود دارد به درون آسمان می آورد. او آن گونه آسمان را با تاریکی می آمیزد که ستارگان را نیز فرامی گیرد. پس از آن همانند ماری آسمان زیر زمین را سوراخ کرده، به روی زمین می آید و با آب و گیاه و... به نبرد می پردازد (Bundahišn: 4.10؛ وزیدگی های زادسپرم: 1. 32).

اهریمن پس از تاختن بر آفرینش به سراغ کیومرث می رود و با نیروهای تاریکی به او حمله می کند. هنگامی که کیومرث از خواب بیدار می شود، جهان را چون شب تیره و تاریک می بیند (Bundahišn: 4.22-23؛ وزیدگی های زادسپرم: 2. 11). تاریکی (سایه) همه جا را فرامی گیرد (Dēnkard: 9.32.10)⁸ و پیکر کیومرث در اثر ربودن نور توسط اهریمن، سیاه می شود (Bundahišn: 7.12).

در آغاز آفرینش مانوی نیز اهریمن، شاهزاده تاریکی، با نیروهای تاریکی به سرزمین روشنی می تازد، همه جا را تیره و تاریک می کند، نور انسان نخستین را می بلعد و با خود به دوزخ می برد (زبور مانوی، مزامیر بما: 223). این کردار اهریمنی در شاهنامه به دیو سپید می رسد، دیو زوش در بهمن نامه یکی دیگر از دیوانی است که توانایی تیره و تاریک کردن چشم آدمیان را دارد:

یکی بر گراییدمش در نبرد به یک حمله دیدار من تیره کرد
 (شاهنامه: 9305.541)

این کردار اهریمنی دیو سپید در گذر از دنیای اسطوره و با فراهم شدن زمینه های اسطوره زدایی به دیومردمان می رسد. یکی از این دیومردمان در گرشاسپ نامه زنگی است که گرشاسپ در بیابان با آن روبه رو می شود. زنگی یک انسان است، اما همانند اهریمن و دیو سپید، سیاه رنگ است و پیکری دیوی دارد. او نیز این توانایی اهریمنی را دارد که با بهره بردن از نیروهای تاریکی، خورشید را تیره کرده و روز را به شب دگرگون کند:

دمان زنگی دید چون کوه قار که ابلیس از خواستی زینهار
 سیه کردی از چهره گیتی فروز شب آوردی از سایه مهمان روز
 (همان: 36-35.233)

رستم با کشتن شماری از دیوان مایه ترس و بیم سایر آنان می‌شود و سپس به‌سوی زندان کاووس به راه می‌افتد. او به یاری شیبه رخس، کاووس و ایرانیان را یافته، آزاد می‌کند. رستم باید دیو سپید را که نور را بلعیده و در جگر خود پنهان کرده، بیابد و خون جگرش را برای درمان در چشم کاووس بریزد. کاووس رستم را برای رسیدن به دیو سپید راهنمایی می‌کند:

گذر کرد باید بر این هفت کوه ز دیوان به هر جای بینی گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک چنان چون شنیدم تلی بی‌مغاک
... به غار اندرون گاه دیو سپید کزو هست لشکر به بیم و امید
(همان: 536-535/40/2, 538)

بنابراین ابیات، دیو سپید درون غاری در کوه مازندران زندگی می‌کند. این شیوه زندگی دیو سپید یادآور شکست دیوان از زردشت، گریختن آنها به زیر زمین و زندگی کردن در کوه‌ها و غارهاست (یستا: 9.15؛ یشت: 19.80؛ 7.4.44؛ 5.2.6-7؛ *Dēnkar*: 5.2.6-7). رستم به همراه رخس و اولاد به راه افتاده و به نزدیکی غار می‌رسد. اولاد رستم را به این نکته راهنمایی می‌کند که دیوان در برابر نور خورشید تاب پایداری ندارند. در این بخش نشانه‌ای از مبارزه خورشید با دیوان برجای مانده است (روایت پهلوی: 65.14). رستم با برآمدن خورشید به جنگ دیوان می‌رود، تعدادی از آنان را می‌کشد و وارد غار می‌شود:

به کردار دوزخ یکی چاه دید تن دیو از آن تیگری ناپدید
(شاهنامه: 565/42/2)

دیو سپید در چاهی تاریک درون غار زندگی می‌کند (همان: 41/2/18). مکان زندگی دیو سپید همانند جایگاه اهریمن است. اهریمن نیز در دوزخ تاریک که همانند چاهی تنگ و سهمگین در زیر زمین قرار دارد، زندگی می‌کند (رداویراف‌نامه: 18.2-3). رستم در این تاریکی دوزخی دیو سپید را می‌بیند:

به تاریکی اندر یکی کوه دید سراسر شده چاه ازو ناپدید
به رنگ شبه روی، چون برف موی جهان پر ز پهنای و بالای اوی
(شاهنامه: 569-568/42/2)

نکته برجسته در پیکرشناسی دیو سپید چهره سیاه و موی چون برف اوست. ویژگی سیاهی چهره و پیکر دیو سپید (همان: 581/43/2) ویژگی اهریمنی است. گویا در اندیشه ایرانی ویژگی موی سپید برای اهریمن وجود ندارد، اما موجودات پتیاره و اهریمنی دیگر وجود دارند که تن سیاه و موی سپید دارند. زن جادو در هفت‌خان اسفندیار (همان: 224-222/238/5)، یکی از دیوان و گرگ گویا در فرامرزن‌نامه (80.12-13؛ 81.8) دارای تنی سیاه و مویی چون برف هستند. این مصراع در

چاپ‌های دیگر شاهنامه به شکل «به رنگ شبه روی و چون شیر موی» (مول: 612/270/1؛ بروخیم: 614/343/2؛ مسکو: 583/107/2) آمده است (البته در اینجا بحث دربارهٔ نسخه‌شناسی و تصحیح بیت نیست).

در این مصراع اگر شیر را با یای معلوم؛ *šīr* بخوانیم، معنای سپیدی را به همراه دارد، اما اگر با یای مجهول؛ *šēr* بخوانیم، معنای سپیدی از بین رفته و موهای دیو سپید همانند موها و یال شیر تصویر می‌شود. در دو نمونه از نسخه‌های شاهنامه مصراع «به رنگ شبه موی و چون شیر روی» (42/2/پ 18-20) آمده که دیو سپید را با موی سیاه و سر شیر توصیف می‌کند. این توصیف، تصویری گویا و روشن از اهریمن در اندیشه‌های ایرانی است. اهریمن در آیین زروانی با سر شیر پیکره‌سازی شده است. (تصویر شماره 1) (Hinnells, 1975: 78-79)



تصویر شماره 1

در آیین مانوی نیز اهریمن با سر شیر (الفهرست: 509-510) توصیف می‌گردد و در آیین یزیدیه با مرغ شیرسر (*kata-šēr*: خروس) نمادپردازی می‌شود (مصحف رش: 24). بنابراین دیو سپید با سر شیر تصویری دیرین و اسطوره‌ای ناب را بنمایش می‌گذارد و تصویر دیو سپید با موی چون برف، بیشتر توجیهی برای یافتن دلیل نام‌گذاری اوست. نکتهٔ دیگر پیشینهٔ نبرد با شیر به عنوان نماد اهریمن در نگاره‌های ایرانی است. در یکی از مهرهای داریوش یکم هخامنشی (521-486 پ.م.)، اهورامزدا و داریوش همراه با دو شیر بزرگ و کوچک به تصویر کشیده شده‌اند. شیر کوچک در زیر دست و

پای اسب داریوش افتاده و شیر بزرگ همانند انسانی بر روی دو پا مورد حمله داریوش قرار گرفته است. با حضور اهورامزدا در این تصویر (تصویر شماره 2)، شیر بزرگ می‌تواند نماد اهریمن و شیر کوچک نماد پادشاهی باشد که توسط داریوش کشته شده است.



تصویر شماره 2

در نگاره‌ای دیگر، شاپور دوم ساسانی (309-379 م.) سوار بر اسب نشان داده شده، در حالی که شیری در زیر دست و پای اسب او افتاده و شاپور نیز سوار بر اسب شیر ایستاده‌ای را با تیر و کمان مورد حمله قرار داده است. (تصویر شماره 3)



تصویر شماره 3

در این دو نگاره، پادشاه به یاری اسب خود دو شیر را که می‌توانند نماد اهریمن و پادشاه روزگار باشند، نابود کرده است. این نوع شیرکشی در شاهنامه نیز روی می‌دهد؛ در داستان هفت‌خان، رستم و رخش دو شیر را از میان برمی‌دارند. در خان دوم رخش شیری را در زیر دست و پای خود می‌کشد:

دو دست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پشت اندرش

همی زدش بر خاک تا پاره کرد ددی را بدان چاره بی چاره کرد
(شاهنامه: 293-292/22/2)

همچنین در خان هفتم، رستم با دیو سپید که همانند شیری بزرگ پیکر بر روی دو پا ایستاده و ویژگی‌ها و کردار اهریمنی دارد، روبه‌رو می‌شود؛ بنابراین دیو سپید می‌تواند نماد گویایی از اهریمن و یا خدای بزرگ مازندرانی‌ها (نولدکه، 1381: 411-417) باشد. البته کشتن شیران توسط داریوش و شاپور دوم همزمان تصویر شده، اما در شاهنامه جدا از یکدیگر و در عین حال پشت سر هم و در پیوند با یکدیگر است. بنظر می‌رسد بودن تاج از میان دو شیر و کشتن آنها به دست بهرام گور نیز بازمانده‌ای از این آموزه اسطوره‌ای باشد (6/ 409-411 / 651-680).

رستم برای کارزار با دیو سپید به درون غار می‌رود. دیو سپید همانند کوهی سیاه از چاه بیرون آمده و به سوی رستم می‌آید، به گونه‌ای که رستم از او می‌ترسد:

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه از آهنش ساعد، وز آهن کلاه
ازو شد دل پیلتن پر نهیب بترسید کامد به تنگی نشیب
(شاهنامه: 571-570/42/2)

این صحنه یادآور بیرون آمدن اهریمن از دوزخ در زیر زمین، تاختن او به آسمان و ترسیدن آسمان از اوست (Bundahišn: 4.10؛ وزیدگی‌های زادسپرم: 2. 2). رستم همانند پیل ژیان به نبرد با دیو سپید می‌پردازد و یک ران و یک پای او را با شمشیر قطع می‌کند. دیو سپید نیز همچون شیران تصویر شده در نگاره‌های داریوش و شاپور با دستان خود به نبرد با رستم می‌پردازد:

بریده برآویخت با او بهم چو پیل سرافراز و شیـر دژم
همی پوست کند این از آن، آن ازین همه گل شد از خون سراسر زمین
(شاهنامه: 575-574/42/2)

در این کشاکش رستم بر دیو سپید پیروز شده، او را بر زمین می‌زند، جگرگاهش را می‌درد و جگرش را بیرون می‌کشد تا نور بلعیده شده را آزاد سازد و به چشمان کاووس و ایرانیان بازگرداند. با مرگ دیو سپید، گیتی او نیست و نابود می‌شود، اما برخلاف دیوان که با مرگ تن، روان و هستی آنها نیز از میان می‌رود، روان دیو سپید زنده می‌ماند. زنده ماندن روان دیو سپید نشانی از ساختار اهریمنی روان اوست:

... وگرنه به جنگ تو لشکر کشم ز دریا به دریا سپه برکشم
روان بداندیش دیو سپید دهد کرگسان را به مغزت نوید
(همان: 672-671/49/2)

بنیادهای اساطیری داستان دیوان مازندران با بیابان رسیدن هفت‌خان، مرگ دیو سپید، آزادی نور و بازگشت آن به چشمان کاووس و ایرانیان به اوج خود می‌رسد. از این پس داستان وارد مرحله انسانی می‌شود و از شخصیت‌های دیوی در آن اثری نیست. کردارهای اهریمنی و جادویی به شاه مازندران انتقال می‌یابد و الگوی ساختاری داستان مازندران دینکرد و گزارش نخست کوش‌نامه تکرار می‌شود.

رستم پس از کشتن دیو سپید به سراغ اولاد می‌آید، او را از بند می‌رهاند و با جگر دیو سپید به سوی کاووس روانه می‌کند. این بخش یادآور رفتن قارن به دماوند کوه، آزاد کردن کوش از بند و فرستادن او به دربار فریدون با وعده پادشاهی مازندران در گزارش نخست کوش‌نامه است.

کی کاووس پس از بدست آوردن بینایی خود نامه‌ای تهدیدآمیز به شاه مازندران نوشته و از او می‌خواهد تا تاج و تخت را رها کند و به دربار بیاید. فرهاد نامه کاووس را به دربار شاه مازندران می‌برد و با پاسخ تند و گستاخانه او روبه‌رو می‌شود. بار دوم رستم نامه کاووس را به نزد شاه مازندران می‌برد. شاه مازندران انسانی است که در دربار او سپاهیانی فراوان از انسان‌ها و دیوان وجود دارند. رستم تعدادی از دیوان را از میان برمی‌دارد و پهلوانی نیرومند به نام کلاهور را شکست می‌دهد. سپس به نزد شاه مازندران می‌رود و پاسخی جز نبرد از او نمی‌شنود. پس از بازگشت رستم، شاه مازندران با سپاهی انبوه و ویرانگر به سوی ایران می‌تازد. این تازش یادآور تاخت و تاز مازندرانی‌ها در دینکرد و کوش‌نامه است:

سپاهی که خورشید شد ناپدید	چو گرد سپاه از میان بردمید
نه دریا پدید و نه هامون و کوه	زمین آمد از پای پیلان ستوه
همی‌راند لشکر بدانسان دمان	نجست ایچ هنگام رفتن زمان
	(همان: 734-732/54/2)

ایرانیان پس از یک هفته نبرد با نیایش‌های کی کاووس پیروز می‌شوند. رستم به قلب سپاه و به سوی شاه مازندران می‌تازد:

یکی نیزه زد بر کمر بند او	جدا کردش از جای پیوند او
شد از جادویی تنش یک‌پاره کوه	از ایران بروبر نظاره گروه
	(همان: 808-807/59/2)

شاه مازندران با نیروی جادویی، خود را به سنگ دگرگون می‌کند که یادآور داستان فریدون و مازندران در دینکرد است. در دینکرد فریدون، مازندرانی‌ها را به سنگ تبدیل می‌کند (Dēnkard: 9.21.22)، اما این توانایی جادویی از اهوراییان به دیوان و جادوگران انتقال می‌یابد. نمونه‌ای از این دگرگونی در ادبیات گورانی وجود

دارد که در آن دیوان و جادوگران در برابر یکی از بزرگان آیینی، خود را به سنگ دگرگون می‌کنند (دیوان گوره، زلال زلال: 607). ارقم‌دیو نیز در برابر سام خود را به سنگ تبدیل می‌کند (سام‌نامه: 6-4/193/2).

رستم شاه مازندران را که سنگ شده به دربار می‌برد. شاه مازندران با تهدید رستم در پیکر پاره‌ای ابر بیرون می‌آید. رستم دست او را گرفته، به نزد کاووس می‌برد و دژخیم به دستور کاووس تن او را ریزریز می‌کند. پادشاهی مازندران را به اولاد می‌سپارند و پس از آن هیچ‌گاه مازندرانی‌ها به ایران نمی‌تازند.

ب - گزارش دوم کوش‌نامه

در روزگار پادشاهی کی کاووس، سنجه، شاه مازندران که مردی درشت اندام و دلیر است، راه سرکشی و ستم پیش می‌گیرد، به سرزمین‌های اطراف مازندران می‌تازد و قصد تصرف دوباره باختر را دارد. در این گزارش شخصیت انسانی سنجه کاملاً آشکار و گویاست. او سپاهی نیرومند فراهم ساخته، تنی چند را سالار این سپاه می‌کند. برجسته‌ترین سپه‌سالار شاه مازندران، پهلوانی به نام ارن‌دو/ اریدو مشهور به دیو سپید است.

نام این پهلوان در کوش‌نامه بدون نقطه نوشته شده و می‌توان آن را ارن‌دو/ اریدو خواند. این کلمه از دو بخش تشکیل شده: بخش اول، ارن/ اری، در زبان مازندرانی‌ها به سپید معروف است و بخش دوم، دِو (dew/ dev)، تلفظ دیگری از واژه دیو (dēw/ dēv) است. درباره دلیل نام‌گذاری او نیز چنین آمده است:

تنی چون هیون داشت و چرمی سپید	ز نیروی او بوده بیم و امید
به گفتار نوبی چنان راندند	که دیو سپیدش همی خواندند
به نیروی او اندر آن مرز، مرد	ندیدند هنگام تنگ و نبرد
چو شاخ درختان یکی بال اوی	چو پیل ژیان گردن و یال اوی

(کوش‌نامه: 9585-9587)

در این ابیات دیو سپید برخلاف سایر مردم مازندران که در آفریقا زندگی می‌کنند و به سیاهان نوبی مشهورند، دارای پوستی سپید است. به هر روی در کوش‌نامه واژه دیو برای انسان‌هایی که سردار سپاه مازندراند، بکار می‌رود، همانند دیو سپید و دیو دستان و...

دگر دیو دستان و دیو سپید	چوارژنگ و اولاد و غندی و بیید
همه پهلوان و همه نامدار	برآشفت نوبی بدان روزگار

(همان: 9588-9589)

گذشته از آن می‌توان واژه دیو را به قیاس دیوستان و دیو سپید به نام‌های ارژنگ، اولاد، غندی و بید نیز اضافه کرد. در واقع دیو برای افرادی که دارای منصب سپهسالاری بودند، واژه‌ای عمومی است. این نام‌گذاری در تاریخ عالم‌آرای عباسی (1/ 48-46، 138، 158) هم بچشم می‌خورد. در این کتاب نام دو تن از سپهسالاران دوران صفوی، دیوسلطان روملو و تکلو است.

بنابراین واژه دیو در کوش‌نامه برای مازندرانی‌ها کاربردی انسانی و مثبت دارد، اما ویژگی غول‌پیکری این انسان‌ها سبب شده تا زمینه دگرگون شدن آنها به موجوداتی دیوی و از تبار اهریمن فراهم گردد:

به بالا یکایک درخت بلند همه نام‌مدار و همه زورمند
(کوش‌نامه: 657، 9592)

در دینکرد نیز به بلندی قامت مازندرانی‌ها اشاره شده و آمده است که آب دریا تا میان ران و در گودترین جای‌ها تا نافشان بود (Dēnkard: 9.21.18). سپاه سنجه همراه باربید، ارژنگ و دیو سپید از مازندران حرکت کرده و سرتاسر کشور باختر را به تصرف خود در می‌آورند. کوش، پادشاه باختر، آگاه می‌شود و برای مبارزه با سیاهان به سوی مازندران لشکر می‌کشد. او در نزدیکی شاه مازندران سراپرده می‌زند که یادآور لشکرکشی کاووس به مازندران و سراپرده زدن او در کوه اسپروز نزدیک مازندران است. هنگامی که سنجه، شاه مازندران، آگاه می‌شود:

چو سنجه چنان دید شد کار خام سپاهی فرستاد نزدیک سام
بدان تا بدیشان بگـیرند راه وز آن دشت برداشت یکسر سپاه
(کوش‌نامه: 657، 9605-9606)

در کوش‌نامه تنها یک‌بار از این پهلوان (سام) یاد شده است. بنظر می‌رسد که سام نام اصلی دیوستان باشد که به همراه دیگر سرداران از او یاد شده است. احتمالاً واژه‌ی دیوستان به عنوان صفتی برای سام بکار رفته و دیوستان نام مشهور سام است، همان‌گونه که دیو سپید، نام مشهور ارنده/ اریدو است.

سیاهان مازندران به فرماندهی دیو سپید شکستی سنگین بر سپاهیان کوش وارد می‌کنند. کوش شب‌هنگام به سوی مصر می‌گریزد و از آنجا به دربار کاووس‌شاه می‌رود. از آمدن کوش به دربار کاووس‌شاه تا پایان ماجرا از داستان دیوان مازندران در شاهنامه الگوبرداری شده است. کوش که جایگزین اهریمن (دیو) در شاهنامه شده، به دربار کاووس می‌آید و پس از ستایش او از مازندران و زیبایی‌های آن سخن می‌گوید:

همه سنگ او زمرد و لعل پاک بجای گیاه زر بروید ز خاک
نه گرماش گرم و نه سرماش سرد شده زآن هوا مردم ایمن ز درد
(کوش‌نامه: 659، 9633-9634)

آز و فزون خواهی بر کاووس چیره شده و به سوی مازندران لشکر می‌کشد. کاووس و سپاهیان به مصر می‌رسند و کوش با فریب و افسون، آنها را از راهی که در میان کوه قرار دارد به سوی نوبه (= مازندران) می‌برد. کشتار و غارت مردم مازندران که در شاهنامه توسط کاووس انجام می‌شود، در کوش‌نامه به کوش واگذار شده است.

پس از آگاهی شاه مازندران (واکنش و رفتار شاه مازندران در نسخه از میان رفته است)، کاووس و ایرانیان در میان دو کوه گرفتار شده، بینایی خود را از دست می‌دهند:

بماندند بی‌چاره چون بی‌هشان	میان دو کوه آن همه سرکشان
چنان رنج دیدند شاه و سپاه	که مانند کوران ندیدند راه
به ایران زمین اندر افتاد شور	که دیو سپید آن سپه کرد کور

(همان: 9657.660-9659)

از آنجا که شیوه ایرانشاه در کوش‌نامه اسطوره‌زدایی است، دلیل کورشدن کاووس و سپاهیان را گرفتارشدن در کوه‌ها می‌داند و برخلاف شاهنامه از هجوم دیو سپید و نیروهای تاریکی به کاووس و سپاه او و نیز از کردار بلعیده شدن نور توسط دیو سپید سخنی بمیان نمی‌آورد. در واقع تلاش او در توجیه اسطوره و منطقی کردن آن است، همان‌گونه که همدانی بر دروغ بودن کورشدن کاووس و ماجرای او با دیو سپید تأکید می‌کند (عجایب‌نامه: 510). در گزارش تاریخ‌نگارانی همچون مقدسی (فرینش و تاریخ: 505.1)، گردیزی (زین‌الخبار: 9-10)، میرخواند (تاریخ روضة‌الصفاء: 2. 669) و خواندمیر (تاریخ حبیب‌السیر: 1. 192) نیز که شاه مازندران به وسیله کاووس و با یاری رستم شکست می‌خورد، سخنی از دیوان در میان نیست.

ایرانشاه آمدن اهریمن (دیو) به نزد کی کاووس را که در شاهنامه آمده، به شیوه خود تغییر داده است. به عقیده او منظور از اهریمن و دیو همان کوش است. ایرانیان به این نکته توجه نداشته که آمدن اهریمن و دیو به نزد کاووس نکته‌ای تازه نیست که توسط فردوسی یا فردی دیگر مطرح شده باشد. این امر پیشینه‌ای دیرینه دارد و در دینکرد (9.21.4-10) گزارشی کامل درباره آن آمده است. در دیدگاه ایرانیان چهره و کردار زشت کوش باعث شده تا مردم او را دیو پندارند:

هرآن کس که او کوش را دیده بود	وگر نام زشتیش بشنیده بود
همی گفت‌کان دیو بود، این‌شگفت	که کاووس کی را بر آن ره گرفت
که لشکر کشید او به مازندران	کنون کور شد با همه سرکشان

(کوش‌نامه: 9660.661-9662)

ایرانشاه بی‌آنکه سخنی از هفت‌خان رستم و چگونگی ورود او به داستان بر زبان آورد، در چند بیت نبرد رستم و رهایی کاووس را بیان می‌کند. گویا داستان هفت‌خان

مورد پسند او واقع نشده است، از این رو در چند بیت به بیان رمزهای فردوسی پرداخته و تأکید می‌کند که اگر خردمند در این رمزها اندیشه کند، آنها را سرسری می‌پندارد:

چنان دان که گوینده باستان	بسی رمز گفت اندر این داستان
چنین گفت کز خون دیو سپید	بود شاه را روشنایی امید
چو کشته شد آن مرد ناهوشیار	از آن تیگرگی رسته شد شهریار
خرد چون به گفتارها بنگرد	چو بشماردش، سرسری برخورد

(کوش‌نامه: 9667-9670)

به هر روی گزارش دوم کوش‌نامه روایتی دیگر از داستان دیوان مازندران در شاهنامه است که پس از اسطوره‌زدایی در کوش‌نامه گنجانده شده است.

نتیجه‌گیری

شخصیت دیوان مازندران در متون اوستایی شکل گرفته و در متون پهلوی گسترش می‌یابد. در این متون دیوان مازندران در دو دسته دیوان مینوی و انسان گونه جای می‌گیرند. دسته نخست همراه با اهریمن و روان‌های اهریمنی شناخته می‌شوند و دسته دوم موجوداتی هستی پیکر با ویژگی‌های انسانی هستند که در روی زمین و در برابر انسان‌ها قرار می‌گیرند.

داستان مستقل نبرد فریدون با مردم غول‌پیکر در دینکرد سرچشمه بنیادی داستان دیوان مازندران در شاهنامه است. فریدون این مردمان غول‌پیکر را با نیروهای جادویی از میان می‌برد. این روایت با جایگزینی پهلوان به جای شاه به گزارش نخست کوش‌نامه می‌رسد و با شخصیت‌های انسانی تنومند، سیاه‌پیکر و زشت‌روی ادامه می‌یابد. از سوی دیگر این داستان در گذر از واسطه‌های اسطوره‌ای همانند نبرد نریمان و سام با دیوان مازندران در بهمن‌نامه و شاهنامه و همچنین نبرد رستم با دیوان در رستم‌نامه سغدی در ساختاری حماسی - اسطوره‌ای به شاهنامه راه می‌یابد.

دیوان مازندران شاهنامه با داشتن جوهر اهریمنی و اساطیری، مینو و گیتی دیوی، هستی ثابت و پیکر شناخته‌شده، نام، شناسه و ویژگی‌های فردی، شخصیت مستقل می‌پذیرند. دیو سپید نماینده برجسته این دیوان با ویژگی‌ها، الگوهای کرداری و پیکر اهریمنی در اندیشه‌های زردشتی، زروانی و مانوی آشکار می‌گردد. او دیوی سیاه‌رنگ با سر شیر است که کردارهای اهریمن یعنی تاختن با نیروهای تاریکی و دزدیدن و بلعیدن نور را انجام می‌دهد و در پایان گیتی او به دست رستم نابود می‌شود، اما روان او زنده می‌ماند.

با مرگ دیو سپید، گزارش شاهنامه به الگوی داستانی دینکرد و گزارش نخست کوشنامه بازمی‌گردد و با مرگ شاه مازندران و انتخاب جانشینی برای او پایان می‌پذیرد. داستان دیوان مازندران شاهنامه در گزارش دوم کوشنامه اسطوره‌زدایی شده و با شخصیت‌های انسانی گزارش می‌شود.

Archive of SID

پی‌نوشت‌ها

1. اوستایی: -māzainya: صفت؛ بزرگ (māzan برگرفته از māzāna اصطلاحی برای دیوان). فارسی میانه زردشتی: -māzan, māzan-, [mzn]:mazan؛ بزرگ، māzandar: [m'z-, m'cndl]؛ بزرگ‌تر/مازندر (دیو بزرگ)، غول. / māzanig Māzanig [m'znyk']؛ (دیو) مازنی (صفت نسبی). māzantom / mazantom؛ بزرگ‌ترین. فارسی میانه تورفانی (مانوی): [mzn]: mazan؛ صفت: دیومانند، غول آسا، اسم: دیو، غول، هیولا. mazandar [mzndr]؛ دیومانندتر، غول آساتر. سغدی: mazēk: [mz'yγk']؛ بزرگ. : mazanyān δēw mazanyān δēw؛ بزرگ، بزرگ‌تر: [mzyx, mzy'tr]mazēx, mazyātār mazūtar؛ (نام یک) دیو (مزن). ختنی/سکایی: maysirka؛ بزرگ. پازند: mazūtar, mazūtum؛ بزرگ‌تر، بزرگ‌ترین. کردی: māzin /māzin؛ بزرگ، سردار. māzān؛ بزرگ، māztir؛ بزرگ‌تر. mazinī؛ بزرگی، سرداری. فارسی نو: مازندران، دیوان مازندران (شاهنامه)، مازندری (کوش‌نامه).
- Bartholomae, 1961: 1169; Mackenzie, 1971: 55; Nyberg, 1964: II. 130; Bailey, 1979: 234; Boyce, 1977: 60; 277-8. - شرفکندی، 828:1385؛ قریب، 790:1383.
2. برای آگاهی از جغرافیای اساطیری و تاریخی مازندران، نک:
 - ضیاءپور، جلیل، 1357: «مازندران فردوسی کجاست؟»، شاهنامه‌شناسی، تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی، صص 356-366.
 - کیا، صادق، 1353: شاهنامه و مازندران، تهران: چاپخانه تمدن بزرگ.
 - کریمان، حسین، 1357: پژوهشی در شاهنامه، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد.
 - متینی، جلال، 1362: «مازندران در جنگ‌های کی کاوس و رستم با دیوان»، ایران‌نامه، س 2، ش 4، صص 611-638.
3. ترجمه داستان فریدون و مازندران (دینکرد 9، بخش 21) از شادروان استاد تفضلی، 1344: 81-87 (چاپ نشده):
 - 18) و درباره مشاوره مردم مازندران با یکدیگر پس از شکست دادن فریدون، ضحاک را برای اقامت کردن در خونیرس و سپوختن (= دور کردن) فریدون از آنجا و ماندن در آنجا با حمله‌های بسیار. و درباره بلندی ایشان بعضی گفته‌اند که دریای فراخکرت تا میان رانشان یا نافشان بود و در گودترین بخش‌ها تا دهانشان بود.
 - 19) و چون به این کشور آمدند مردم به علت زیان فراوان و آزاری که نسبت به درویشان کرده بودند به شکایت پیش فریدون آمدند و گفتند: تو ضحاک را که پادشاهی خوب برای حکومت کردن بود، مغلوب کردی. او که ترس را از ما دور نگاه می‌داشت

(= به ما امنیت می‌داد) و او که جویای ما بود، این کشور را حفظ می‌کرد در برابر مردم مازندران.

20) و این مطلب را نیز درباره بدی مازندران و خواری مردم در این کشور در مورد آنان گفتند: که داستان اینان چگونه است چه ... (یعنی که ... دارند). سوره‌مندانند (یعنی که سوره دارند). خوانش‌مندانند (یعنی که یکدیگر ویر مرد می‌خوانند). ما گمان می‌کنیم - می‌پنداریم - که آنان انسان هستند.

21) درباره برخورد فریدون با مردم مازندر در دشت پیشانی‌کاس و پیکار کردن با آن مازندران مردم (در حالی که به ایشان می‌گفت): من کشتم ضحاک را که دلیرترین آفریدگان بود که پادشاه بزرگی بود هم بر دیوان و هم بر مردم. اورمزد غالب از میان آفریدگان خوب مرا نیک‌تر آفرید برای کشتن او، برای مقهور کردن دشمن خویش. پس شما مردم مازندر می‌خواهید که به این کشور من آسیب برسانید؟

22) مازندران فریدون را به چیزی نگرفتند و به لحن مسخره‌آمیز گفتند که این چنین است که تو مغلوب کردی ضحاک را که دلیرترین آفریدگار بود که هم بر دیوان و هم بر مردم پادشاه بود و اورمزد غالب از میان آفریدگان خوب تو را نیک‌تر آفرید برای کشتن او. اما ما در اینجا می‌نشینیم و در اینجا می‌مانیم و تو بلندبالای رشید را که دارای چارپایان فراوانی و مردانه سختی در میان آفریدگان دیگر، در اینجا راه ندهیم.

23) این نیز که سپس فریدون بتاخت به بالاترین بخش به پیش تاخت و از بینی‌اش فرغی بیرون جست به طوری که در دم برآوردن از بینی راست او برف بسیار سرد زمستان ... برنده و تیز می‌ریخت و هنگامی که دم برمی‌آورد از بینی چپ او سنگ می‌ریخت که هریک از آنها به بزرگی خانه‌ای بودند که آتش ... برنده تیز ... ببرد.

24) فریدون ایشان را بست به گاو گشن برمایون و آن را به طرف بالا دوانید و ایشان را به پیکر سنگ درآورد و مازندران را زد با 50 ضربه با 100 ضربه با 1000 ضربه با 10000 ضربه با ضربت‌های بی‌شمار. و فریدون پیروزگر شجاع دو سوم از مازندران را زد و یک سوم دیگر بیچاره و آسیب‌زده برجای ماندند.

25) ای زردشت سپیتمان پس از آن دیگر مازندران به کشور خونیرس نرفتند و نیاندیشیدند که در آنجا بمانند (که آنجا بروند) بجز از دو تن که نامشان سپیتیوش پسر سپانستایوش و ارزراسپاه پسر سپانستایوش بود که ایشان تاختند به آنجا به آرزوی خود و پیش فروشتر از خانواده هوو رفتند.

- همچنین نک: مزداپور، 1376: 636 - 645.

4. نک: اکبری مفاخر، آرش، 1386: «اسطوره دیوهای نخستین در شاهنامه»، مجله مطالعات ایرانی، ش 12.

5. جلال متینی نیز به دو روایت از داستان مازندران معتقد است که با این تقسیم‌بندی تفاوت دارد: «... در قرن‌های نخستین اسلامی به احتمال قوی دو روایت مختلف درباره ساکنان

مازندران وجود داشته‌است. در یکی از این دو روایت گروهی از آنان دیو به معنی موجودی غول‌آسا و افسانه‌ای بوده‌اند و در روایت دیگر ساکنان آن سرزمین آدمیانی نیرومند بوده‌اند سیاه‌پوست. روایت نخستین به دست فردوسی افتاده است و روایت دوم به دست حکیم ایرانشاه» (متینی، 1363: 131).

6. لوکوک، 1382: 310؛ 45-73؛ 2006-7: Abdi, 1953: 151; Kent,

7. مصرع با نسخه فلورانس برابر است. مصرع خالقی عبارت است از: شب آمد یکی ابر شد با سپاه.

به دلیل هماهنگی مصرع فلورانس با الگوی کرداری اهریمن و دیوان در متون دیگر، از آن استفاده شده‌است.

8. آن‌گونه که سایه (= تاریکی) همه جا را فراگرفته بود. ترجمه: آموزگار- تفضلی ← کریستن سن، 1377: 17. پ 18: «همه‌جا سایه بود؛ یعنی تاریکی داخل جهان شده بود».

Archive of SID

فهرست منابع

- آلبری، سی. آر. سی (1375). **زبور مانوی**، ترجمه: ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: فکر روز، چاپ اول.
- آموزگار، ژاله- تفضلی، احمد (1375). **اسطوره زندگی زردشت [دینکرد 7]**، تهران: نشر چشمه و آویشن، چاپ سوم.
- آموزگار، ژاله- تفضلی (1386). **کتاب پنجم دینکرد**، تهران: معین.
- ابومنصوری، محمد بن عبدالرزاق (1383). **دیباچه شاهنامه ابومنصوری**، رحیم رضازاده ملک، *مجله نامه انجمن*، س 4، ش 1، صص 166-121.
- اسدی طوسی، ابونصر (1354). **گرشاسپ نامه**، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران: کتابخانه طهوری، چاپ دوم.
- اون‌والا، موید رستم مانک (1922). **روایات داراب هرمزدیار**، بمبئی.
- ایرانشاه بن ابی الخیر (1377). **کوش نامه**، به کوشش جلال متینی، تهران: علمی.
- ایرانشاه بن ابی الخیر (1370). **بهمن نامه**، ویراسته رحیم عقیقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
- بلعمی، ابوعلی (1380). **تاریخ بلعمی**، تصحیح: ملک الشعراء بهار، تهران: انتشارات زوار، چاپ اول.
- بهار، مهرداد (1380). **بندهش فرنبغ دادگی**، تهران: انتشارات توس، چاپ دوم.
- بهار، مهرداد (1375). **پژوهشی در اساطیر ایران (پاره اول و دوم)**، تهران: نشرآگه، چاپ اول.
- پورداود، ابراهیم (1378). **گات‌ها**، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول.
- پورداود، ابراهیم (1380). **یسنا**، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول.
- پورداود، ابراهیم (1377). **یشت‌ها**، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول.
- ترکمان، اسکندربیک (1334). **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.
- تفضلی، احمد (1344). **تصحیح و ترجمه سوتکرنسک و ورشت مانسرنسک از دینکرد 9**، پایان‌نامه دکتری زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی ایران، دانشگاه تهران: دانشکده ادبیات (چاپ نشده).
- تفضلی، احمد (1380). **مینوی خرد**، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: انتشارات توس، چاپ سوم.
- التونجی، د. محمد (1999). **الیزیدیون، واقعهم، تاریخهم، معتقداتهم، بیروت: المكتبة الثقافية، الطبعة الاولى** [+ متن کردی مصحف رش و کتاب جلوه].

- حسینی، محمد (1382). **دیوان گوره**، کرمانشاه: باغ نی، چاپ اول.
- خواجوی کرمانی (1319). **سامنامه**، اردشیر بنشاهی، بمبئی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین الحسینی (1362). **تاریخ حبیب‌السیر**، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتاب فروشی خیام، چاپ سوم.
- دارمستتر، جیمس (1382). **مجموعه قوانین زردشت یا ونیداد اوستا**، تهران: دنیای کتاب، چاپ اول.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی حسینی (1948). **ونیداد (حصه سوم کتاب اوستا)**، دکن: حیدرآباد.
- راشد محصل، محمد تقی (1382). **سروش‌یسن**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
- راشد محصل، محمد تقی (1385). **وزیدگی‌های زادسپرم**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.
- راشد محصل، محمد تقی (1389). **دینکرد هفتم**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- رستگار فسایی، منصور (1383). **پیکرگردانی در اساطیر**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
- ژینیو، فیلیپ (1382). **ارداویرافنامه**، ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار، تهران: انتشارات معین، چاپ دوم.
- شرفکندی (هزار)، عبدالرحمن (1385). **فرهنگ کردی - فارسی**، تهران: سروش، چاپ پنجم.
- **فرامرنامه** (1324): به دستگیری سروش تفتی، بمبئی.
- فردوسی، ابوالقاسم (1374). **شاهنامه**، چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: دفتر نشر داد، چاپ اول.
- فردوسی، ابوالقاسم (1366-1385). **شاهنامه** (ج 1-6)، به کوشش جلال خالقی مطلق، کالیفورنیا و نیویورک.
- فردوسی، ابوالقاسم (1386). **شاهنامه** (ج 1-8)، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم (1376). **شاهنامه**، تصحیح: ژول مول، تهران: کتاب‌های جیبی.
- فردوسی، ابوالقاسم (1386). **شاهنامه**، تصحیح: عباس اقبال آشتیانی، مجتبی مینوی، سعید نفیسی، براساس چاپ بروخیم، به اهتمام بهمن خلیفه، تهران: طایفه، چاپ اول.

- قریب، بدرالزمان (1377). *پژوهشی پیرامون روایت سعیدی داستان رستم، مهر و داد و بهار (یادنامه استاد دکتر مهرداد بهار)*، به کوشش امیرکاوس بالا زاده، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، صص 233-262.
- قریب، بدرالزمان (1383). *فرهنگ سعیدی*، تهران: فرهنگان.
- کریستن سن، آرتور (1377). *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌های ایرانیان*، ترجمه: ژاله آموزگار - احمد تفضلی، تهران: نشر چشمه، چاپ اول.
- گردیزی (1347). *زین الاخبار*، تصحیح: عبدالحی حبیبی، تهران.
- لوکوک، پی‌یر (1382). *کتیبه‌های هخامنشی*، ترجمه: نازیلا خلخالی، زیر نظر ژاله آموزگار، تهران: فرزانه روز، چاپ اول.
- متینی، جلال (1363). *روایتی دیگر از دیوان مازندران*، ایران‌نامه، س3، ش1، صص 120-134.
- مزدپور، کتابون (1369). *شایست ناشایست*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
- مزدپور، کتابون (1376). *ضحاک و فریدون، سخنواره، پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری*، به کوشش ایرج افشار - هانس روبات رویمر، تهران: انتشارات توس، چاپ دوم.
- المقدسی، مطهر بن طاهر (1376). *آفرینش و تاریخ*، ترجمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: نشر آگاه.
- میرخواند، محمد بن خاوندشاه بن محمود (1380). *تاریخ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء*، تصحیح: جمشید کیان‌فر، تهران: اساطیر.
- میرفخرایی، مهشید (1376). *روایت پهلوی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.
- الندیم، ابی‌الفرج محمد بن ابی‌یعقوب اسحاق (1996). *الفهرست*، ضبطه شرحه: یوسف علی طویل، لبنان: بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولى.
- نولدکه، تئودر (1381). *دیو سپید مازندران*، سخن‌های دیرینه، جلال خالقی مطلق، تهران: نشر افکار، صص 411-417.
- همدانی، محمد بن محمود (1375). *عجایب‌نامه [عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات]*، ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز.
- Abdi, K., (2006-7). "The 'Daiva' Inscription Revisited", *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, 6/ 1&2, p. 45-73, Tehran.
- Alberry, C.R.C., (1938). *A Manichaean Psalm Book*, Stuttgart.
- Anklesaria, B. T., (1956). *Zand- akasih; Iranian or Greater Bundahishn*, Bombay.

- Bailey, H. W., (1979). **Dictionary of Khotan Saka**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Boyce, M., (1977). **A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian**, with a reverse index by Ronald Zwanziger (Acta Iranica 9a) Teheran Liege.
- Bartholomae, C., (1961). **Altiranisches Wörterbuch**, Berlin
- Darmesteter, J., (1898). **Vendidad, SBE**. New York.
- Dhabhar, M.A., (1932). **The Peršian Rivāyats of Hormazyār Faramārz**, Bombay.
- Guillemin, Duchesne. J., (1952). **The Hymns of Zarathustra, Translated from the French by Mrs. M. Henning**, London.
- Hinnels, J. R., (1975). **Persian Mythology**, London.
- Humbach, H., & Ichaporia, P., (1994). **The Heritage of Zarathushtra, a New Translation of His Gatha**, Universitatverlag, C. Winter, Heidelberg
- Kent, R.G., (1953). **Old Persian: Grammar; Texts, Lexicon**; New Haven, Connecticut.
- Mackenzie, D.N., (1971). **A Concise Pahlavi Dictionary**, London.
- Madan, D. M., (1911). **The Complete of The Pahlavi Dinkard**, Bombay.
- Molé, M., (1967). **La légende de Zoroastre**, [*Dēnkard* 7], Paris.
- Nyberg, H. S., (1964-1974). **A Manual of Pahlavi**, I & II, Wiesbaden.
- Pakzad, F., (2003). **Bundahišn**, Tehran: Centre for Great Islamic Encyclopaedia.
- Sanjana, P. B., (1874- 1928). **Dinkard**, Book. 3-9, Vol. 1-19, Bombay.
- West. E. W., (1880-1897). **Pahlavi Texts** 1-5(*SBE* 4,18,24,37,47), Oxford.
- West. E. W., (1897). **Dēnkard**, Book 5, 7- 9. *SBE*, Vol. 47, Oxford.